

## کاوشی در چهار رویکرد معاصر به «نظریه سیاسی»

پگاه مصلح\*

### چکیده

رویکردهای متفاوت به نظریه سیاسی، بازتاب دگرگونی‌های معاصر در نگرش اندیشمندان درباره جایگاه و ابعاد معرفتی و روش‌شناختی فلسفه، علم، و سیاست است. از این‌رو، همان کشمکش‌هایی که در سده بیستم، و تا حدودی در دو دهه اخیر، پیرامون این مقوله‌ها جریان داشته است، در نوشته‌های مربوط به نظریه سیاسی نیز دیده می‌شود. این وضعیت سبب شکل‌گیری طیفی از رویکردها شد که یک سوی آن، «نظریه سیاسی» را اصطلاحی پارادوکسیکال می‌داند و امکان وجود آن را نفی می‌کند، و سوی دیگر، نظریه سیاسی را برای حیات سیاسی الزامی می‌داند. اما آنچه اکنون اهمیت دارد، و مقاله پیش‌رو نیز با همین هدف نگاشته شده، این است که با گذر از استیلاي پوزیتیویسم بر دانش سیاسی و بیرون آمدن نسبی از سایه واکنش‌های جدلی، چگونه می‌شود با بررسی دقیق‌تر نقاط ضعف و قوت رویکردها، بر امکان پردازش نظریه‌های سیاسی کارآمدتر برای رویارویی با دشواری‌های زیست سیاسی در جوامع امروز افزود.

**کلیدواژه‌ها:** نظریه سیاسی، هنجارگرا، علم‌گرا، تفسیرگرا، ترکیبی.

\* استادیار پژوهشکده نظریه‌پردازی سیاسی و روابط بین‌الملل پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

pegahmosleh@ihcs.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۳/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۷/۱



Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies).  
This is an Open Access article distributed under the terms of the **Creative Commons Attribution 4.0 International**, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose.

## ۱. مقدمه

هنگامی که از "رویکرد" به نظریه سیاسی سخن می‌گوییم مراد ما نوع پاسخی است که به پرسش از "موضوع" نظریه سیاسی و "فعل" یا افعالی داده می‌شود که نظریه پرداز بر موضوع مورد مطالعه خویش اعمال می‌کند و آنچه قصد دارد از این افعال به دست آورد. با وجود اختلاف نظرها درباره مفهوم "سیاسی"، بر سر این که موضوع نظریه سیاسی "امر سیاسی" در معنای وسیع کلمه است اجماع نسبی در میان صاحب نظران دیده می‌شود.<sup>۱</sup> آنچه بیشتر سبب تمایز رویکردها شده، پرسش از ماهیت فعلی که نظریه پرداز بر موضوع اعمال می‌کند و روش‌های به کار گرفته شده در فرایند مطالعه موضوع است. اما پیش از ورود به بحث از انواع رویکردها به "نظریه سیاسی"، مناسب است نگاه کوتاهی به برخی از پژوهش‌ها درباره خود "نظریه/تئوری" و ریشه‌یابی آن در حوزه سیاسی بیفکنیم تا ضمن حصول دریافت کلی درباره آنچه از "نظریه" انتظار می‌رود، نادرستی برداشتی که از اساس "نظریه" و "سیاست" را جمع‌ناپذیر می‌داند و "نظریه سیاسی" را اصطلاحی پارادوکسیکال می‌انگارد آشکار شود.

لسلی تیله گفته است که می‌شود نظریه را به منزله «یک طرح و تمهید شناختی یا نظام مفهومی تعریف کرد که بخشی از جهان را کانون توجه دقیق تری می‌کند و موجب فهمیده شدن بهتر آن می‌شود» (Thiele, 2002: 1). او برای توضیح کارکرد "نظریه"، از تمثیل عدسی‌های تلسکوپ و میکروسکوپ بهره گرفته و معتقد است که نظریه، امکان بینش بهتر و فرارفتن از سطحی‌نگری‌های رایج را با ریشه‌یابی امور ایجاد می‌کند. اندرو هیوود نیز معتقد است که در گفتمان آکادمیک، «نظریه یک طرح تبیینی، ایده یا مجموعه‌ای از ایده‌هاست که به طریقی قصد دارد نظم یا معنایی را بر پدیده‌ها بار کند» (Heywood, 2004: 10). ملاحظه می‌شود که تیله بیشتر به وجه شناختی نظریه توجه دارد که ابژه خود را به منزله واقعیتی مستقل و برابریستا مورد مطالعه و ریشه‌یابی قرار می‌دهد. در حالی که هیوود افزون بر وجه تبیینی نظریه، به تأثیرگذاری نظریه بر معناسازی و نظم‌دهی نظریه به موضوع مورد مطالعه خود نیز توجه دارد. به بیان دیگر، هیوود نظریه را نه به مثابه عدسی محض برای مشاهده دقیق تر واقعیتی مستقل، بلکه چونان سامانه‌ای می‌بیند که در ساخته شدن موضوع خود نقش فعال دارد.

آدریانا کواررو (Adriana Cavarero) در مقاله "سیاسی کردن نظریه" در توضیح ریشه‌ی واژه "نظریه" و نسبت آن با "سیاسی" در یونان باستان، مطالبی را اظهار کرده است که ارزش بیان و نقد دارند. او بحث خود را با ذکر این موضوع معروف آغاز کرده است که

واژه تئوری/ نظریه از theoria گرفته شده که در یونان باستان هم بر تجربه بینایی در انسان دلالت داشت و هم دربردارنده معنای ژرف اندیشی و تعمق بود که محصول چشم ذهن یا همان نوس/ عقل انگاشته می شد؛ از این رو، به گفته او، می شود ترکیب آن را با اصطلاح "سیاسی" همان فلسفه سیاسی دانست زیرا در سنت افلاتونی که آغازگاه سنت تفکر سیاسی غربی است، معنای فلسفه همان معنای تئوریا است (White & Moon, 2004: 54-55). او در توضیح این مطلب به مسیر حرکت فیلسوف مورد نظر افلاتون اشاره کرده است. فیلسوف با خروج از غار "امور انسانی" - یا همان زندگی روزمره - به تئوریا، به معنای ژرف اندیشی درباره ایده ها می پردازد و پس از دستیابی به حقیقت، به دولت شهر بازمی گردد و اصول مطلق و دگرگونی ناپذیری را که از راه تئوری به دست آورده به منزله معیارهای سیاست و اخلاق وضع می کند. بنابراین «تئوریا و فیلسوفیا با هم روی می دهند» (55). از این منظر، نظریه به طور سنتی معادل بینش و تعمق درباره ایده های واقعی، ماندگار و بی تغییر انگاشته شده که بنیاد حقیقت را می سازند (56).

آنچه کاوارو، در تأیید آرای آرنست، درباره "تئوری" بیان کرده برای نشان دادن تعارض درونی دو واژه تئوری و سیاست است که او اولی را دال بر کنش نظری و فردی، و دومی را در همان فرهنگ، دال بر فعالیتی جمعی در عرصه عمومی دانسته است. او با همین نگرش نیز به یکسانی تقریبی تئوری و فلسفه حکم داده است. اما باید توجه داشت که برداشت او فقط جنبه ای از حقیقت را بازگو می کند. اگرچه ریشه واژه تئوریا در اساس به فعل نگرستن، چه با چشم ظاهر و چه با چشم باطن، بازمی گردد، اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که این واژه در فرهنگ یونان باستان واجد معنایی فرایندی بوده و بر چند نوع کنش برای حصول معرفت دلالت داشته است. آندریا ویلسون نایتینگل که پژوهش درخور توجهی را درباره کاربرد "تئوریا" در بستر فرهنگی یونان باستان به انجام رسانیده حتا به وجه سیاسی کاربرد این واژه نیز اشاره کرده است. او در بررسی خود سه وجه کاربرد تئوریا را یافته است که شامل زیارت معابد سروش های عالم غیب، سفرهای زیارتی برای دیدن جشنواره های مذهبی و سیر و سیاحت های خارجی برای مشاهده مکان ها و مردمان دیگر به قصد آموختن دانش می شود. در همه این مسافرت ها زایر یا "تئوروس"، برای آموختن چیزی درباره جهان خارج از خانه به دوردست سفر می کرده است. افزون بر وجه شخصی، در آن دوران از واژه "تئوروس" برای اشاره به پیک و نماینده رسمی شهر نیز استفاده می شده و از این

جهت کاربست "تئوریا" وجهی مدنی و سیاسی هم داشته است (Wilson Nightingale, 2004: 40).

بنابراین برخلاف نظر کاوارو که نظریه یا تئوریا را به تقریب معادل فلسفه فرض کرده است باید گفت که تئوریا معنای فرهنگی، دینی و سیاسی گسترده تری از فلسفه داشته و در ضمن به سبب برخورداری از وجوه و کاربست های سیاسی و اجتماعی، قرار گرفتن آن در کنار سیاست در ترکیب "نظریه سیاسی" تعارضی ایجاد نمی کند. البته ویلسون نایتینگل از نوع خاصی از تئوریا نیز سخن گفته که همان "تئوریای فلسفی" است. او در توضیح این مطلب اظهار داشته که در چنان بستر فرهنگی که ذکر شد برخی از فیلسوفان از واژه تئوریا برای نشان دادن نوع خاص "بینش" مورد نظر خویش بهره گرفتند (69). در این کاربرد، همان گونه که زایر یا تئوروس به منظور اعمال تئوریا و کسب معرفت دور می شد، فیلسوف نیز در طی فرایند تئوریا خویشتن را از امور عادی زندگی اجتماعی و سیاسی شهر، و فراتر از آن، از کل عالم انسانی جدا می کرد. اما چنان که این پژوهشگر نیز به درستی نشان داده، افلاتون در رساله های مختلف خود از وجوه متفاوت واژه سنتی تئوریا استفاده کرده است. برای مثال، تئوریا در جمهوری، به معنای یک سفر کامل است، در حالی که در تیمائوس، جنبه بصری آن و در جاهای دیگر وجه مدنی آن برجسته شده است (70-71). بنابراین، ادعای یکی بودن تئوری و فلسفه نزد افلاتون، ادعایی اغراق آمیز است و نیاز به تعدیل دارد. این که گفته شود نزد افلاتون و سپس در سنت افلاتونی، تئوری و فلسفه تا حدودی همپوشانی یافتند کاملاً دور از حقیقت نیست. اما این که کل معنا و کاربست "تئوریا" به همین کاربست تقلیل یابد و صرفاً برای آن وجه فردی فرض شود، که سبب متعارض شدن ترکیب "نظریه سیاسی" شده باشد، برداشت دقیقی نیست و هدف از طرح این بحث انتقادی نیز روشن کردن این نکته بود. در ادامه به بررسی رویکردهای اصلی معاصر به نظریه سیاسی می پردازیم.

## ۲. رویکرد هنجارگرا یا نظریه سیاسی سنتی

نورمن بری در "مقدمه ای بر نظریه سیاسی مدرن"، نظریه سیاسی سنتی را، آن گونه که در تاریخ تفکر سیاسی قابل پیگیری است، نظریه ای هنجارگرا دانسته که دارای جنبه ای اخلاقی است و دغدغه ارزش ها را دارد (Barry, 1995: 4). از این منظر، نظریه سیاسی در معنای سنتی، تداوم سنت فلسفه سیاسی از افلاتون تا فیلسوفان سیاسی دوران جدید همچون هابز و لاک و روسو، و درآمیخته با آن سنت بوده است؛ به طوری که به باور

برخی از اندیشه ورزان می شود به جای نظریه سیاسی از فلسفه سیاسی سخن گفت که نمونه چنین رأیی پیش تر در نوشته کواررو بررسی شد.

فیلیپ پتی نظریه سیاسی را به طور ماهوی هنجارگرا دانسته و جنبه کارکردی و روش شناختی این هنجارگرایی را این گونه معنا کرده است که نظریه سیاسی نه برای "تبیین" (explanation) بلکه برای "ارزیابی" (evaluation) طراحی می شود. او بر همین مبنا نظریه سیاسی را همانند نظریه اخلاقی (ethical/moral) معرفی کرده و وجه تمایز آن با دیگر رشته های هنجارگرا را صرفاً در موضوع مورد ارزیابی آن انگاشته که به عقیده او "حکومت" یا به طور کلی تر "دولت" است. از این دیدگاه قصد نظریه پرداز سیاسی مشخص کردن هدف درست و حقیقی حکومت و تنظیم بهترین ساز و کار سیاسی برای جامعه است. پتی این تلقی از نظریه سیاسی را در برابر "نظریه سیاسی تبیینی" و در عین حال در پیوند با آن معرفی کرده، که کارش گزارش پژوهش تجربی درباره دولت است (Pettit, 1991: 1). بنابراین می شود ملاحظه کرد که پتی وجود نظریه سیاسی تبیینی را، که به گفته خودش مورد تمایل خوانندگان آثار سیاسی آن زمانه بوده، تأیید کرده اما در واقع آن را قاصر از انجام وظیفه اصلی نظریه سیاسی دانسته است. به گفته او نظریه سیاسی هنجارگرا در ربع قرن پیش از نگارش نوشته وی سه گونه کارویژه داشته است: نخست «مطالعه ارزش های مناسب برای بررسی ساز و کارهای سیاسی» که بر "آنچه پسندیده است" تمرکز دارد. برخی از این ارزش های پسندیده عبارتند از: آزادی، برابری، سعادت، سود. مطالعه این ارزش ها به دو صورت انجام می گیرد. یکی تحلیل این که لازمه تحقق آن ارزش چیست و دیگری بررسی آنچه له یا علیه آن ارزش، با توجه به ارزش های دیگر، می شود گفت (2).

دوم «مطالعه انواع ساز و کارهایی که اگر می توانستیم نوعی قرارداد اجتماعی ببندیم احتمالاً آن ساز و کارها را برمی گزیدیم»؛ این مطالعه بر "آنچه شایسته برگزیدن است" تمرکز دارد. دو موضع کلی درباره این محور وجود دارد. یکی مبتنی بر "سنت حقوق طبیعی" است، یعنی بررسی این که دولت چه مایه حقوق اساسی را محترم می شمارد. دیگری مبتنی بر "سنت فایده گرایی" است، یعنی بررسی این که دولت چه مایه خرسندی یا منفعت مردم را افزایش می دهد (5-2).

سوم «مطالعه ساز و کارهایی که بتوانیم انتظار داشته باشیم چون یک بار بنا نهاده شدند استوار بمانند». این بر "آنچه انجام پذیر است" تمرکز دارد. در این جا توجه به دو نکته مهم به نظر می رسد. یکی این که مطالعه امر انجام پذیر هنگامی ممکن است که فرض

های معینی درباره سرشت انسان داشته باشیم. دیگر این که اگر مطالعه سیاسی را بر مبنای امر شدنی آغاز کنیم آشکار می شود که دایره گزینه های ما محدود است و به این ترتیب مشکلی در برآورد این که در میان این گزینه ها کدام یک پسندیده تر است پیدا نخواهد شد (2-12).

آدام سویفت (Adam Swift) و استوارت وایت (Stuart White) نیز در مقاله "نظریه سیاسی، علم اجتماعی و سیاست واقعی"، نظریه سیاسی را شاخه ای از فلسفه دانسته اند. به رای آنان «نظریه سیاسی برخلاف دیگر شاخه های فلسفه، چون شناخت شناسی و متافیزیک... چونان رشته ای عملی درک می شود که با آنچه باید انجام دهیم سر و کار دارد» (Leopold & Stears, 2008: 51). البته این دو پژوهشگر، نظریه ایدئال را از نظریه غیرایدئال تفکیک کرده و گفته اند که اولی مربوط به جامعه ایدئال اما دومی مربوط به این جا و اکنون است. به باور آنان، اگرچه مدتی زیر تأثیر راولز گرایش و کفه به سوی نوع ایدئال سنگین تر شد اما به تازگی گرایش به نظریه سیاسی کاربردی بیشتر شده است (60-58). این نویسندگان استفاده از داده های تجربی را در کنار وجه هنجاری نظریه سیاسی لازم دانسته و اظهار داشته اند که گاه، مطالعه علوم اجتماعی یا تحقیقات تجربی خود نظریه پرداز مبنای تازه ای برای نظریه او فراهم می آورد (نظریه سیاسی مبتنی بر اطلاعات تجربی)، و از سویی نظریه سیاسی با تأمل بر مباحث هنجاری و مفاهیم می تواند به جهت دهی درست علوم اجتماعی یاری برساند (61).

در توصیف دیگری از رویکرد هنجاری به نظریه سیاسی، اندرو هیوود گفته است که «نظریه سیاسی دربرگیرنده بررسی تحلیلی ایده ها و آموزه هایی است که در مرکز اندیشه سیاسی قرار داشته اند. به این ترتیب به طور سنتی، نظریه سیاسی شکل تاریخ اندیشه سیاسی را به خود گرفته که بر جمعی از اندیشمندان "اصلی"، برای مثال از افلاتون تا مارکس، و مجموعه ای از متون "کلاسیک" تمرکز یافته است. از آن جا که نظریه سیاسی، غایت ها و معانی کنش سیاسی را مطالعه می کند، به طور واضح به پرسش های اخلاقی و هنجاری همچون این پرسش ها می پردازد که چرا باید از دولت اطاعت کرد؟ مزدها چگونه باید توزیع شوند؟ و آزادی فردی چه حدودی باید داشته باشد؟» (Heywood, 2004: 10). اگرچه، نظر هیوود در انطباق رویکرد سنتی و هنجارگرا بر تاریخ "اندیشه سیاسی"، نزدیک به نظر نورمن بری است، اما برخلاف او نظریه سیاسی را منطبق بر "فلسفه سیاسی" نمی داند. دلیل هیوود این است که فیلسوفان سیاسی به رغم کوششی که برای بی طرف و عینی ماندن می کنند، به طور اجتناب

ناپذیری به توجیه یک دیدگاه سیاسی معین در برابر دیدگاه های دیگر می پردازند و از فهم خاصی از یک مفهوم، در برابر برداشت های دیگر حمایت می کنند (11).

برخی از پژوهشگران با رهیافت انتقادی به رویکرد هنجارگرای نظریه سیاسی پرداخته اند اما به هر روی وصف و شرح آنان از مشخصه ها و کاستی های این رویکرد نیز روشنگر است. پل کلی (Paul Kelly) محورهای اصلی نقادی و گاه حمله به "نظریه سیاسی هنجاری" را عقل باوری آن و اتکای آن بر مفروض هایی دانسته است که ادعای غیرتاریخی بودن و جهان شمولی دارند (O'Sullivan, 2000: 225). کلی عمده ترین منتقدان این گونه نظریه سیاسی را متفکران ضد‌مبناگرا (anti-foundationalist)، تاریخ باور (historicist) و جمع‌گرا (communitarian)، مانند السدیر مک ایتایر (Alasdair Macintyre)، چارلز تیلور (Charles Taylor)، مایکل سندل (Michael Sandel)، مایکل والزر (Michael Walzer)، و مایکل اکشات (Michael Oakeshott) (به عنوان متفکری منفرد) برشمرده است. او معتقد است که نوشته های روش شناختی مورخان اندیشه سیاسی، همچون کوئنتین اسکینر (Quentin Skinner) و جان پوکاک (John Pocock)، و فیلسوف اخلاقی چون برنارد ویلیامز که در برابر اخلاق و فلسفه اخلاق، موضع ضدتئوریک نیچه ای گرفت، نقادی آن منتقدان یاد شده را تقویت کرده است. به رای کلی در این جریان انتقادی، نقد درونی نظریه سیاسی، به چالش های گسترده تری که به طور کلی درباره فرهنگ سیاسی "روشنگری" مطرح شده است، و نیز به فروپاشی مسلمات "روشنگری" پیوند داده می شود. به این ترتیب، به گفته کلی نظریه سیاسی هنجاری نه فقط به سبب نقص های فلسفی و مفهومی درونی آن، بلکه بیشتر به سبب غرور و گستاخی اش متهم شد. آنچه در چنین نقدهایی به طور مستقیم هدف قرار گرفته آرمان های نظریه سیاسی هنجاری است و نه صرفاً روش های دست یابی به آن آرمان ها (225). کلی در توضیح دلایل وارد کردن اتهام غرور و گستاخی "روشنگری" به نظریه سیاسی هنجاری، آن را ادامه فلسفه سیاسی کلاسیک هابز، لاک، هیوم، بنتام و جان استوارت میل، و در دوره معاصر نمایان شده در کار متفکرانی چون راولز، مایکل هارت و برایان بری (Brian Barry) معرفی کرده است (226). او می گوید از نظر منتقدان یاد شده، مفروض اصلی در بن "روشنگری" - و نظریه سیاسی هنجاری پیوسته به آن - عقل باوری افراطی است؛ یعنی این مفروض که عقل بی غرض می تواند همه کردارهای اخلاقی، هنجارهای قراردادی، و ادعاهای سنتی درباره دانش و صلاحیت اخلاقی را توجیه کند. به این ترتیب چنین عقل مفروضی مدعی حقیقت و اقتدار می

شود. از منظر این منتقدان، نظریه سیاسی هنجاری به سبب پیوند با مفروض اصلی "روشنگری"، همانند آن مولد نوعی امپریالیسم فرهنگی می شود. افزون بر این، به نظر منتقدان، نظریه سیاسی هنجاری از آن دست که در "نظریه عدالت" راولز طرح شده، ادعای جهان شمولی دارد در حالی که مفروض هایی همچون بحث خیرهای بنیادین، فقط برای جوامع سیاسی ایمن در برابر بی نظمی و خشونت جهان واقعی صدق می کند، نه برای جوامعی مانند سیرالئون و رواندا و کوزوو که کمترین ثبات سیاسی برایشان عیش و نعمت محسوب می شود. چنین نظریه ای توجه کافی به مسائل مهم پیش روی جهان امروز، همچون نسل کشی و پاک سازی قومی و فرسایش محیط زیست ندارد (232).

نمونه دیگر رهیافت انتقادی را می شود در کار استفن برونر دید. او در جایی که از مشغول شدن نظریه پردازان سیاسی با "ایده" ی سیاست و مفاهیم انتزاعی و به گفته او بی جانی همچون فضیلت و شهروند خوب انتقاد کرده، در واقع رویکرد هنجارگرا به نظریه سیاسی را توصیف و نقد کرده است (Bronner, 1997: 2). هنجارها همواره به منزله ایده ها و مفاهیم ثابت، یا دست کم با تغییر اندک و تعمیم بسیار، وارد تفکر اجتماعی و سیاسی شده اند، بنابراین طبعاً هنگامی که پژوهشگری اشتغال نظریه سیاسی به ایده ها و مفاهیم را نقد می کند سر و کار داشتن نظریه سیاسی با هنجارها را نیز مورد انتقاد قرار داده است. برونر برای سخن گفتن از آنان که با چنین رویکردی به نظریه سیاسی می پردازند از لفظ "سنت گرا" استفاده کرده و معتقد است که وقوع دو جنگ جهانی در سده بیستم سبب بی اعتباری و کم ارج شدن رویکرد سنت گرایان شد (2). باید توجه داشت که چنین انتقادهایی سطحی اند و در واقع در حد طرح ادعاهایی بی پایه می مانند.

هانا آرنت از زاویه دیگری نظریه سیاسی سنتی را نقد کرده است. در وضعی که هدف نظریه سیاسی سنتی، و به طور کلی سنت، فراهم آوردن معیارها و قواعد دقیق و مشخص و به دور از تأثیر صدفه و احتمال برای حل مسائل حوزه عمومی است، به نظر آرنت مشخصه اصلی حوزه عمومی همان تصادفی و احتمالی بودن امور است (Buckler, 2011: 126). بنابراین هدف آرنت نه نفی کلیت رویکرد هنجاری به نظریه سیاسی، بلکه انتقاد از شیوه سنتی طرح دغدغه های هنجاری در نظریه سیاسی است. به تعبیری، او قصد دارد نظریه سیاسی را به شیوه ای بازسازی کند که ضمن دربرداشتن اخلاق سیاسی، جا برای تکثر فرهنگی و امکانی و احتمالی بودن حوزه عمومی در



بسترهای اجتماعی متفاوت گشوده تر باشد. از همین روست که آرنت در مصاحبه ای در سال ۱۹۶۴ اظهار کرد که ترجیح می دهد او را "نظریه پرداز سیاسی" بدانند نه "فیلسوف سیاسی"<sup>۲</sup>؛ به نظر او امر فلسفی همواره در تنشی بنیادین با امر سیاسی قرار دارد، زیرا دیدگاه فلسفی در پی یافتن اصول ماندگار و جهان شمول است که با تصادفی بودن و وابستگی سیاست به بستر اجتماعی خاص تعارض دارد (1). آرنت معتقد است نقطه عزیمت نظریه سیاسی سنتی، در انگیزه های فلسفی قرار داشت که انتزاعی شدن ناموجهی را بر آن تحمیل می کرد (6).

### ۳. رویکرد علم گرا - پوزیتیویستی

در واکنش به نظریه سیاسی سنتی یا هنجارگرا که، چنان که گفته شد، به نظر برخی از صاحب نظران ادامه جریان سنتی فلسفه سیاسی از افلاتون تا امروز انگاشته می شد، برخی از اندیشه ورزان کوشیدند نظریه سیاسی را به طور کامل از فلسفه سیاسی تفکیک و بر مبنای اثبات پذیری یا ابطال پذیری تجربی بازسازی کنند. برخی از پژوهشگران حتا از "دشمنی" میان نظریه پردازان سیاسی و علم ورزان سیاسی سخن گفته اند که ریشه های آن به دهه ۱۹۴۰ میلادی در پی تحولی بازمی گردد که "انقلاب رفتارگرا" در دانش سیاسی خوانده شده است. انقلاب رفتارگرایی مبتنی بر چرخش به سوی فلسفه علم پوزیتیویستی و تجربه گرایی منطقی بود و بر توضیح دقیق رفتارها و رویدادهای سیاسی در "جهان واقعی" تأکید داشت. در برخی از مراکز آکادمیک به تدریج و با میزانی از آشتی میان شیوه های متفاوت پژوهش، نوعی از نظریه پردازی وابسته به پژوهش پوزیتیویستی شکل گرفت که خصلت تجربی و تحلیلی داشت و از فلسفه سیاسی و تاریخ اندیشه سیاسی که جنبه هنجاری و هستی شناختی داشتند تمایز یافت (Kreisky & Loffler in Sembou, 2013: 75).

رابرت دال در سال ۱۹۵۶ در کتاب "مقدمه ای بر نظریه دموکراتیک" از نظریه سیاسی، که منظورش نظریه سیاسی سنتی بود، به سبب دیرفهم بودن آن اظهار ناخرسندی کرد. او نوشت: «کوشش برای فهمیدن مبحثی در نظریه سیاسی غالباً همچون کند و کاو برای صدف بود، هرچه شدیدتر می کندم به نظرم می رسید بیشتر در میان ماسه ها ناپدید می شود» (Dahl, 2006: XVII). دال برای رفع این مشکل کوشید با کنار گذاشتن پرسش های اخلاقی از نظریه سیاسی، آن را به نظریه علمی مبدل کند. برای نمونه، او پرسش های مهم نظریه سیاسی سنتی را، از آن دست که در نظریه مدیسون درباره دموکراسی

دیده می شود، پرسش از دلیل مطلوب بودن برابری سیاسی و حاکمیت مردم دانست و گفت پیش فرض چنین پرسش هایی به طور تاریخی متکی بر باور به "حقوق طبیعی" است که از دید دال مفروض های آن در عصر مدرن منسوخ شده است. او گفت استدلال برای دفاع از حقوق طبیعی نیازمند نگرشی استعلائی است که اثبات رضایت بخش آن برای هر فرد پوزیتیویست یا آنان که پیش زمینه های شکاکانه دارند ناممکن یا دست کم دشوار است (45).

آرلن ساکسنهوس (Arlene Saxonhouse) با اشاره به همین سخن دال، گفته خود او احتمالاً در زمره همان پوزیتیویست ها یا شکاکان است. او مقاله "نظریه سیاسی، امروز و فردا" را با سخن از کتاب رابرت دال آغاز کرده و چنین رای داده است که دال در کتاب خود از علم تجربی سیاست مبتنی بر "معناداری کاربردی" دفاع کرده و کوشیده جنبه تجربی را به جای جنبه هنجاری نظریه سیاسی بنشانند (Dryzek, 2006: 844-845). به باور ساکسنهوس، با این موضع گیری، نظریه سیاسی متعارف به منزله مطالعه متون رسمی اندیشه سیاسی، مقوله ای نامتمایز از "تاریخ فکر" انگاشته و فاقد اهمیت تلقی شد. به این ترتیب، افلاتون و ارسطو که به هنجارمندی سیاسی نظر داشتند قدیمی پنداشته شدند و اندرزهای ماکیاولی، که "بایدها" را کنار گذاشته بود، "علمی" دانسته و نوعی سلسله مراتب میان علمی و غیرعلمی برقرار شد. البته این پژوهنده یادآور شده است که در دو دهه پس از آن با کاهش رضایت از نگرش جدید، اندیشمندانی چون لئو اشتراوس و شاگردان او به نقد این نگرش پرداختند اما به هر حال در فضای آکادمیک نگرش علمی به مطالعه سیاسی دست بالا را حفظ کرد. با وجود این، در فضای بیرون از دانشگاه بروز گرفتاری های ناشی از جنگ ویتنام و پرسش های نوخاسته درباره حقوق شهروندی سبب شد که اهمیت نظریه سیاسی، حتا آن که به متون کلاسیک توجه داشت، برای پاسخگویی به چنین مسائل و پرسش هایی دوباره به دیده آید (851-852).

برخی از پژوهشگران نیز چنین رای دادند که آنچه نظریه سیاسی خوانده می شود از اساس پیامد کنار گذاشته شدن فلسفه سیاسی سنتی در دوران معاصر بوده است. نورمن بری در کتاب "مقدمه ای بر نظریه سیاسی مدرن"، به بیان دیدگاهی پرداخته است که طبق آن، نظریه سیاسی حاصل خواست شماری از اندیشمندان سیاسی برای برون رفت از قیومت فلسفه سیاسی سنتی و دستیابی به تعمیم های علمی تر درباره پدیده های سیاسی قلمداد می شود. به گزارش او، از این منظر، رویکرد اصلی فلسفه سیاسی رویکرد هنجاری بود که با "انقلاب در فلسفه"، برآمدن پوزیتیویسم منطقی و رشد

اهمیت علوم تجربی دچار نوعی افول شد (Barry, 1995: 4) و آنچه نظریه سیاسی خوانده می شود برخاسته از چنین تحولی است. از این دیدگاه، شیوه نظریه سیاسی جدید تحلیلی است و با روش شناسی، روشن کردن مفاهیم و ارزیابی سیاسی سر و کار دارد (5). در این برداشت، نظریه سیاسی باید مبتنی بر فرضیه هایی باشد که بشود از آنها به پیش بینی هایی رسید که با روش تجربی ابطال پذیر باشند. نویسندگان چنین موضعی را متفاوت با موضع "نظریه پردازان سیاسی سنتی" معرفی کرده است که توجه خود را بر ارزش ها و توصیف تاریخی متمرکز می کردند (6). آرنولد برشت در پایان دهه ۵۰ سده بیستم به صراحت گفته است که اگرچه اصطلاح "نظریه سیاسی" از آن جا که وجود تنها یک نظریه سیاسی را به ذهن متبادر می کند زیر سؤال است، اما آنچه او در بحث "نظریه سیاسی" در قرن بیستم به آن می پردازد، "نظریه سیاسی علمی" است. او با دوگانه سازی معمول علم باوری، نظریه سیاسی علمی را در برابر "نظریه های غیرعلمی" نهاده و از آن به منزله دیدگاهی نقاد سخن گفته است. او اشاره کرده که پایه گذاری دولت و سیاست صرفاً بر مبنای علم ممکن نیست. زیرا هر نظام سیاسی باید اهدافی داشته باشد و علم به تنهایی نمی تواند این اهداف را معین کند. با وجود این، نظریه سیاسی علمی می تواند به میزان بسیاری در تصمیم سازی های سیاسی سهم شود که خود در تعیین اهداف نیز نقش دارند (Brecht, 1959: VII). برشت در توصیف وضعیت نظریه سیاسی در ابتدای سده بیستم اشاره کرده است که رشد سریع پژوهش های توصیفی و تحلیلی سبب شناساندن روش های علمی مدرن به عموم مردم جامعه شد. اما عوارض منفی آن، مانند پرهیز از قضاوت ارزشی و پدیدار شدن نسبی گرایشی ارزشی علمی، در فضای بیرون از دانشگاه ها کمتر مورد توجه قرار گرفت (6). او یکی از مسائل بنیادین «بحران کنونی در تفکر علمی» را پیوند متقابل فلسفه، علم و نظریه دانسته که به باور وی تعریف مشخص و دقیق این واژه ها را ناممکن کرده است. با وجود این، به گفته او، "نظریه" همواره برای اشاره به کوشش برای "تبیین" پدیده ها به کار می رود، به ویژه از طریق کاربست زبان انتزاعی و کلی. سخن گفتن از نظریه "علمی" یا "غیرعلمی" با توجه به کاربرد یا عدم کاربرد قواعد علمی ممکن می شود. درباره این که این قواعد چه هستند اختلاف وجود دارد اما در این که نظریه پردازی علمی و غیرعلمی متفاوتند اختلافی در میان نیست (14).

اندرو وینسنت رویکرد علمی و پوزیتیویستی را زیر عنوان "نظریه سیاسی تجربی" شرح داده است. به گفته او این نظریه متضمن سه ادعای به هم پیوسته است. نخست این که

«سیاست مربوط به فعالیت غیررسمی روز به روز، تصمیم‌گیری دنیوی، قدرت و تخصیص منابع است» (Vincent, 2007: 51). وینسنت معتقد است از این ادعا چنین استنباط می‌شود که سیاست امری نهادی و نظری نیست. دوم این که «چنین فعالیتی را می‌شود به شیوه‌ای با سرشت تبیینی، همانند علوم طبیعی توضیح داد»؛ سوم این که «چنین گزارش‌های تبیینی علمی اجتماعی می‌توانند اگر نه همه، دست کم بسیاری از کارکردها و نقش‌هایی را که پیش‌تر نظریه سیاسی کلاسیک، تاریخی و نهادی ایفا می‌کرد بر عهده بگیرند و ادعاهای این نظریه‌های متقدم را با ابطال یا تأیید آنها بیازمایند. همچنین می‌توانند پیشنهادهاى معتبری بر مبنای شواهد تجربی اثبات شده درباره مسیری ارائه دهند که سیاست‌گذاری ممکن است در آینده طی کند» (51). وینسنت جنبش رفتارگرایی را «درب‌گیرنده خوش‌بینانه‌ترین صورت بندى نظریه سیاسی تجربی» دانسته است. به گفته او محتوای این نظریه و جنبش وابسته به آن در دهه ۱۹۵۰، شامل رد نظریه نهادی درباره دولت و نظریه هنجارگرایی تاریخی و سستی بود، مگر در جایی که می‌شد تأییدپذیری تجربی محتوای آنها را نشان داد. تجربه گرایان، "دولت" را مفهومی مبهم و غیردقیق می‌انگاشتند، به مجموعه نظریه سیاسی کلاسیک چونان مفروضاتی مشکوک و تصدیق‌ناپذیر می‌نگریستند و مطالعه تاریخ آن را نوعی "باستان‌گرایی بی‌ضرر" تلقی می‌کردند (52). در نهایت، به گزارش وینسنت، در دهه ۱۹۶۰ این استیلای تجربه‌گرایی به نقد کشیده شد، هرچند بحث همچنان ادامه دارد.

با توجه به توصیف‌های یاد شده، می‌شود ویژگی‌های رویکرد علم‌گرا و پوزیتیویستی را درباره کاری که قرار است در نظریه سیاسی بر موضوع آن اعمال شود چنین برشمرد:

- کنار گذاشتن پرسش‌های اخلاقی به منزله هدایت‌کننده نظریه‌پردازی درباره امر سیاسی
- پرهیز از ورود پیچیدگی‌های فلسفی و متافیزیکی به نظریه‌پردازی درباره امور سیاسی زندگی واقعی و روزمره
- جانشین کردن مطالعه رفتارهای سیاسی به جای مطالعه نهادی چون "دولت" که آن را مفهومی مبهم و نامعین می‌دانستند.
- تمرکز بر جنبه تجربی مسائل واقعی پیش‌روی انسان معاصر به جای پرداختن به باید و نبایدهای هنجاری و بیش‌استعلایی پشت آنها

- اعتقاد به لزوم کاربرد نظریه های خرد و تجربه پذیر در حوزه سیاسی و اجتماعی و پرهیز از نظریه پردازی کلان و تاریخی نگر

- مواجهه علمی به سیاق علوم تجربی با پدیده های سیاسی به جای مطالعه متون کلاسیک تاریخ اندیشه سیاسی و توصیف تاریخی

- اهمیت دادن به روش علمی مبتنی بر تعیین فرضیه های اثبات یا ابطال پذیر، تحلیل داده های تحقیقی، تبیین علی و دست یابی به تعمیم های علمی به منظور برخوردار شدن از پیش بینی های دقیق در عرصه سیاست

رویکرد علم گرا و پوزیتیویستی به نظریه پردازی سیاسی از جنبه های متفاوتی مورد انتقاد اندیشمندان معاصر قرار گرفته است. برای نمونه، آوردن سه نقد از سه دیدگاه متفاوت، روشنگر به نظر می رسد. فرد دالمایر (Fred Dallmayr) از منظری تکثیرباور و فرهنگ گرا به نقد این رویکرد در نظریه سیاسی پرداخته است. او رویکرد پوزیتیویستی را معادل "تجربه باوری فروکاهنده" و "علم باوری تجربی" دانسته و نمود آن را در حوزه سیاست، در "رفتارگرایی سیاسی" پی گرفته است. به رای دالمایر چنین رویکرد رفتارگرایانه ای در مطالعه سیاسی، به برنامه "علم متحد" چسبیده و تمایزهای تحقیق اجتماعی و سیاسی را در نظر نمی گیرد و «دچار نسیان اخلاقی است» (Park, 2009: 67).

آن طرز فکری که به مکتب انتقادی مشهور شد نیز در واقع بخش مهمی از وجه نقاد خود را معطوف به استیلای اثبات گرایی و سلطه علم باوری و روش شناسی علوم طبیعی بر دانش انسانی و نظریه سیاسی کرده بود. اندیشمندان انتقادی بر این باور بودند که رویکرد علم گرا و پوزیتیویستی، واقعیت ها یا مستندات را از بستر تاریخی شان جدا و منتزع می کنند در حالی که فهم معنای درست و اهمیت آن واقعیت ها در کلیت و حرکت تاریخی جوامع امکان پذیر می شود. از منظر انتقادی، جدایی مطلق واقعیت و مستندات علمی از ارزش ها متناظر بود با تفکیک مطلق دانش از علایق انسان. آنان در نوع مواجهه علم باوران با ابژه ها و مستندات پژوهش، جبرباوری مکانیستی می دیدند و پدیده گرایی و اتکای صرف به ظواهر امور را که به طور بی واسطه به تجربه درمی آیند، برای دانش اجتماعی ناکافی ارزیابی می کردند. (Bottomore, 2003: 16).

در ادامه نقادی های مشهور مکتب فرانکفورت از پوزیتیویسم منطقی و کوشش آن برای استیلای روش شناسی علوم طبیعی بر دانش انسانی، یورگن هابرماس اظهار کرد که در استیلای علم باوری، علم (science) دیگر به معنای شکلی از دانش (knowledge) فهمیده نمی شود بلکه کل دانش با علم یکی انگاشته می شود. گلینوس و هوارث با

اشاره به این سخن هابرماس می‌گویند امروز مسئله اصلی ما این ایدئال توهم آمیز و دست نیافتنی است که علمی در حوزه سیاست و جامعه، مبتنی بر الگوی علوم طبیعی داشته باشیم؛ ایدئالی که دست کم به هابز بازمی‌گردد و نه تنها مشکل بودن تحقق آن ثابت شده بلکه سبب انحراف علوم اجتماعی از اهداف کلی شان شده که همان ارزیابی و پرسشگری نقاد است (Glynos & Howarth, 2007: 2). این نویسندگان دست یابی به قوانین و تعمیم های علمی را به سیاق علوم تجربی، در حوزه سیاسی یک "رویا" دانسته اند. از دید آنان، مسئله ساز بودن این رویکرد فقط در کاستی روش تجربی نیست که بر معدودی قانون بالفعل تمرکز می‌کند، و نیز در ضعف توان پیش بینی آن، بلکه در نقص هستی شناسی زیربنای آن است؛ قانون علیت و مفهوم پیش بینی به لحاظ فلسفی در بررسی پدیده های اجتماعی محل تردید است. (3-4).

ساول نیومن نیز نقد این رویکرد را از دیدگاه پسا ساختارگرایی مطرح کرده و چنین نقدی را مبتنی بر نقد سوژکتیویته مفروض در رویکرد مذکور دانسته است. او چنین توضیح داده که در نظریه های سیاسی تحلیلی مبتنی بر رفتارگرایی، که محصول رویکرد علم گرای آمریکایی - انگلیسی است، مفروض های ذات باور درباره سوژه وجود دارد که سبب می شود کنش های سیاسی صرفاً بر اساس رفتار عقلانی و در جهت بیشترین سود به نظر برسند. به این ترتیب جنبه های عاطفی کنش های سیاسی که اهمیت بسیاری در این کنش ها دارند از تحلیل حذف می شوند (Newman, 2005, 12). ملاحظه می شود که همان عقل باوری افراطی که در رویکرد هنجاری و نظریه سیاسی سنتی مورد انتقاد قرار گرفته بود در این رویکرد نیز به نقد کشیده شده است.

#### ۴. رویکرد تفهیمی و تفسیرگرا

در واکنش به سلطه علم باوری بر پژوهش های اجتماعی و نظریه سیاسی و نقد کوشش علم باوران برای استیلای تبیین علی بر نظریه پردازسی سیاسی، برخی از اندیشمندان اظهار داشتند که عرصه پژوهش های انسانی با علوم طبیعی تفاوت دارد و در این عرصه، شیوه تفهیمی و تفسیری باید به مثابه محور پژوهش شناخته شود که در واقع منطبق بر هدف اصلی این گونه پژوهش ها است. در رویکرد تفهیمی و تفسیرگرا، به عوامل ذهنی و بیناذهنی و فرهنگی نیز اهمیت بیشتری داده می شود.

الیزابت جیمز در دهه ۱۹۷۰ این پرسش را طرح کرد که «چرا تفسیر نظریه سیاسی ضروری است؟». او پاسخ خود را به این پرسش به گونه ای آغاز کرد که بازتاب دهنده تقابل رویکرد تفسیری با رویکرد علم گرا به نظریه سیاسی، و در عین حال نشان دهنده

قربان این دو باشد. به بیان دیگر، می شود دید که در آن زمان نخستین چالش پیش روی اندیشه ورزان درباره نظریه سیاسی، روشن کردن نسبت آن با علم و رویکرد علم گرا بوده است. نخستین توجیه ضروری بودن تفسیر نظریه سیاسی از نظر الیزابت جیمز این است که نظریه سیاسی به طور دقیق از جنس نظریه هایی نیست که در علوم تجربی به کار می روند. او نوشته است: «نظریه سیاسی همچون نظریه علمی، آنچه را که "هست" توصیف و تحلیل می کند و آنچه را "خواهد بود" پیش بینی می کند. اما در نظریه سیاسی الگوی ریاضیاتی دقیقی وجود ندارد که بشود محسنات آن را با آزمون های تجربی دقیق اثبات یا رد کرد. نظریه سیاسی از نظریه علمی پیش تر می رود و فراتر از جنبه های توصیفی و پیش بینی کننده نظریه علمی، از جنبه های انتقادی و تأسیسی برخوردار است؛ یعنی نظریه سیاسی آنچه "هست" را نقد هم می کند و آنچه "باید باشد" را نیز می سازد. بنابراین چنین کارکردهای انتقادی و تأسیسی، نظریه سیاسی را فعالیتی ارزش بنیان می کنند که داشتن دیدگاه های کثیر در آن سودمند است» (James, 1976: 2). دلیل دیگر برای ضرورت تفسیر در نظریه سیاسی این است که همه جنبه های توصیف و پیش بینی و نقد و تأسیس، در زبان غیردقیق و در طی عمر نویسندگانی بیان می شوند که تفکرشان همواره رنگی از شخصیت و فرهنگ آنان دارد؛ و در ضمن، این زبان غیردقیق و تفکر تأثیرپذیرفته از شخصیت و فرهنگ، برای نظریه سیاسی، برخلاف نظریه علمی، عامل توسعه ژرف اندیشی های سیاسی نو و خلاقانه محسوب می شود (2).<sup>۲</sup> از این منظر، آنچه اهمیت دارد جست و جوی "معنا" است که از ابتدا به بررسی قصد و نیت مؤلف نظریه سیاسی، و همچنین به تحقیق درباره تضمینات آن موضع نظری نیاز دارد. اگرچه ممکن است پاره ای از این تضمینات به دیده خود نظریه پرداز اصلی نیامده و منظور او نبوده باشد اما به هر حال بخشی از مطالعه نظریه سیاسی است. برخی نیز "معنا" را نه در قصد و منظور مؤلف یا تضمینات نظریه، بلکه در تأثیرهای سیاسی ای می جویند که به باور آنها به منزله تأثیر حقیقی یک نظریه قلمداد می شود، که خود این نیز تفسیری است. چنین مفسرانی فلسفه سیاسی را چونان علت پدید آمدن رویدادهای متعاقب سیاسی یا برآمدن نظام های سیاسی می انگارند و آن را می ستایند یا سرزنش می کنند. باید در نظر داشت که از چنین دیدگاهی نظریه سیاسی و تفسیر آن، بر شکل گیری عمل سیاسی مؤثر است و به طور متقابل از آن تأثیر می گیرد. البته نمی شود خط مستقیمی میان یک نظریه و تفسیر خاصی از آن، با یک برنامه مشخص سیاسی ترسیم کرد (4).

روث گرنٹ (Ruth Grant) در مقاله "نظریه سیاسی، علم سیاسی و سیاست" اظهار کرده که در دهه های گذشته نظریه سیاسی به طور قابل ملاحظه ای به جای دانشکده های فلسفه در دانشکده های علوم سیاسی گسترش یافته است. با وجود این، او معتقد است که نظریه سیاسی به منزله یک رشته سرسختانه فلسفی می ماند. (White & Moon, 2004: 174). گرنٹ با تمرکز بر اختلاف میان علم سیاسی و نظریه پردازی سیاسی بیان داشته که نظریه سیاسی باید در زمره "پژوهش های انسانی" قرار گیرد که پژوهش هایی تفسیری اند. او مشکل عملی را در این می بیند که نظریه پردازان سیاسی در وضع حاضر کار خود را که پژوهش انسانی است در قالب رشته ای انجام می دهند که "علم اجتماعی" محسوب می شود. به رای او در جایی که علم در پی افزایش شناخت ما از علت و معلول ها به شیوه ای انباشتی و خطی است، پژوهش انسانی می خواهد از طریق تعمیق فهم ما از معنای موضوع مورد پژوهش، بر توانایی داوری ما بیفزاید. در این پژوهش تأکید بر این است که چرا پرسش های قدیمی هنوز برای ما پرسش مانده اند (182). برخلاف پیشرفت در علم که مبتنی بر افزایش کمی است، در چنین پژوهش هایی پیشرفت به معنای افزایش عمق، روشنی و جامعیت است. گرنٹ نظریه سیاسی را به منزله رشته ای می بیند که می خواهد بفهمد چه نوع عدم توافق های سیاسی در وضعیتی خاص وجود دارد و مشخص کند که نظریه پردازان گاه با نظریه خود ماهیت نزاع را تغییر می دهند (184-185). به باور گرنٹ زندگی سیاسی بدون نظریه سیاسی ممکن نیست و بنابراین هم سیاست و هم مطالعه سیاست باید دربرگیرنده نظریه سیاسی باشد (185). او در برابر آنان که مطالعه سیاسی را بر پایه بررسی علت رفتارهای سیاسی بنا می نهند، ادعا می کند که توضیح درست علی رفتار نیز نمی تواند پرسش از تفسیر و معنا را کنار بگذارد که انگیزه شکل گیری نظریه سیاسی است. بنابراین، وی در نهایت نتیجه می گیرد که در مطالعه سیاست عملاً نمی شود علم سیاسی را به طور کامل از نظریه سیاسی جدا کرد (186).

لسلی تیله نیز برداشتی تفسیرگرا از نظریه سیاسی ارائه داده است. او با یادآوری ریشه یونانی واژه "تئوری" که *thea* به معنای نگریستن یا نگاه افکندن است، اظهار کرده که میان تئوری و نگرش ذهنی از ابتدا رابطه بنیادینی برقرار بوده است. او نیز بحث سرشت تفسیری نظریه سیاسی را از تقابل آن با نظریه علمی آغاز کرده است. به عقیده او نظریه علمی در پی واقعیت عینی است و فرض می کند که نظریه پرداز می تواند ناظر بی طرفی باشد که تعصب ها و احساسات خود را برون از فرایند تحقیق خود بگذارد. اما



برای نظریه پرداز سیاسی، فکر و حس کردن همانند موضوع مطالعه خویش بخش مهمی از فرایند پژوهش او را تشکیل می دهد. او درصدد پیش بینی رفتارها نیست بلکه می خواهد فکر و کنش انسان را به طور روشنگرانه و برای ارتقای فهم تفسیر کند (Thiele, 2002: 12). این سخن که نظریه سیاسی خصلت تفسیری دارد و شبیه نظریه های علوم دقیقه نیست یعنی نظریه پرداز سیاسی هنگامی که به جهان می نگرد می خواهد ببیند چه چیز درمی یابد و چگونه درمی یابد. به گفته تیل: «وظیفه اصلی نظریه سیاسی فهمیدن این است که چگونه انسان ها خود و جهان خود را می فهمند. نظریه پرداز با معنا سر و کار دارد. معنا نه در قانون های عینی بلکه در فهم های بینادزنی و مشترک ریشه دارد. بنابراین، ارزش یک نظریه سیاسی بر مبنای پیش بینی های اثبات پذیر آن نیست بلکه بر مبنای ظرفیت آن برای آگاه سازی و روشن کردن زندگی سیاسی است» (13).

سنجش نظریه سیاسی نیز نه بر مبنای درستی و نادرستی آن بلکه بر این اساس است که آیا برای فهم زیست جمعی سودمند است یا خیر. این نویسنده در تعبیر دیگری اظهار داشته است که نظریه پردازان سیاسی رویدادها و کنشگران سیاسی را بیشتر همچون آثار هنری می بینند که نیاز به تفسیر دارد تا واکنشی شیمیایی که نیازمند تبیین پیش بینی و کنترل است. نظریه های تفسیری، همچون نظریه سیاسی، مانند نظریه های علمی می کوشند پدیده های دنیوی را به طور معناداری توضیح دهند اما این کار را بدون صدور رأی انجام می دهند که بشود آن را با آزمون تجربی تأیید کرد. در عوض، منشاء بصیرتی می شوند که پذیرای تأمل درباره خود و انتقاد است (14).

تیل معتقد است این که غالباً نظریه سیاسی را "هرمنوتیکی" در نظر می گیرند به واسطه سرشت بینادزنی آن است. او توضیح داده است که افراد موسوم به "هرمنوت" کسانی بودند که از سوی کلیسای مسیحی به کار گرفته می شدند تا متن مقدس و دستگاه دینی را برای پیروان آیین مسیح تفسیر کنند. از این منظر، نظریه پردازان سیاسی "هرمنوت" هایی هستند که امور سیاسی را تفسیر می کنند. ساختن پل هایی از فهم سیاسی میان دیدگاه های گوناگون، بر پایه تجربه های مشترک، وظیفه ای اساسی برای نظریه سیاسی محسوب می شود. چنین دیدگاهی بخش بزرگی از نظریه سیاسی معاصر را نوعی خوانش و تفسیر متون مهم تاریخ اندیشه سیاسی می انگارد. البته این دیدگاه تأیید می کند که ممکن است نظریه پرداز سیاسی به جای تمرکز بر نوشته ها، بر زندگی فعال متمرکز باشد، اما این موضوع در تفسیری بودن سرشت نظریه سیاسی تفاوتی

ایجاد نمی‌کند؛ زیرا در این جا نیز نگرش‌ها، عقاید و کردارهای سیاسی همچون متن‌هایی نگریسته می‌شوند که به خوانش انتقادی نیاز دارند. عدسی‌های مفهومی نظریه، با عواطف، امیال، آگیزه‌ها، باورها، قضاوت‌ها، منافع و ارزش‌های نظریه پرداز ساخته می‌شوند. نظریه پردازان علمی که قصد مشاهده عینی و اثبات دارند می‌کوشند تا چنین غرضمندی‌هایی را حذف کنند اما نظریه پردازان تفسیری که در پی فهم بیناذهنی اند غرضمندی‌های فردی را اجتناب ناپذیر و کنارنگذاشتنی می‌دانند و آن را می‌پذیرند (15-17).

رویکرد تفسیری به یک معنا با رویکرد هنجاری به نظریه سیاسی نزدیک می‌شود. تپله سرشت انتقادی نظریه سیاسی را برخاسته از اشتغال آن به هنجارها دانسته است. او می‌گوید به همین دلیل است که غالباً نظریه سیاسی تفسیری را نظریه نرماتیو می‌نامند. نظریه هنجاری همواره با شیوه سنجش امور و آن گونه که باید باشند سر و کار دارد. نظریه سیاسی معیارهایی را می‌پژوهد که زندگی سیاسی را هدایت یا تنظیم کنند و این از طریق بررسی تفسیری ممکن است. از این منظر، نظریه سیاسی شکلی از نظریه اخلاقی به شمار می‌رود. تپله اشاره کرده است که نظریه پرداز هنجاری بیشتر به نحوه تفکر و آموزش و شکل گیری عقاید انسان‌ها توجه دارد و از این رو از ابتدا به شناخت شناسی و مطالعه مبانی شناخت و دانش گرایش می‌یابد (18-19).

رویکرد تفسیرگرا دو ابزار نظریه پرداز سیاسی برای فهم و سنجش هنجارهای سیاسی را "تحلیل مفهومی" و "تحلیل تاریخی" می‌داند. تپله در این باره نوشته است: «تحلیل یعنی تقسیم یک کل به اجزای سازنده اش. تحلیل مفهومی، اجزای یک مفهوم مرکب یا نظامی از ایده‌ها را بررسی می‌کند تا معنای آنها و رابطه شان با یکدیگر را مشخص کند و دریابد که کل منسجمی را تشکیل می‌دهند یا نه» (20-21). اما تحلیل تاریخی معطوف به رویدادها و نهادهای سیاسی دوران پیشین یا نوشته‌های سیاسی اندیشمندان گذشته است. البته هدف از این گونه تحلیل فقط دست‌یابی به دانش درباره گذشته نیست. هدف اصلی، کسب دانش درباره دوره کنونی از راه بازبینی گذشته است (21). در جمع بندی مؤلفه‌های رویکرد تفهیمی و تفسیرگرا، می‌شود این موارد را به طور خلاصه ذکر کرد:

- در رویکرد تفهیمی و تفسیرگرا، به عوامل ذهنی و بیناذهنی و فرهنگی اهمیت بیشتری داده می‌شود.

- در این رویکرد باور بر این است که نظریه سیاسی الگوی ریاضیاتی دقیقی ندارد که بشود محسّنات آن را با آزمون‌های تجربی دقیق اثبات یا رد کرد.
- نظریه سیاسی از نظریه علمی پیش‌تر می‌رود و فراتر از جنبه‌های توصیفی و پیش‌بینی‌کننده نظریه علمی، از جنبه‌های انتقادی و تأسیسی برخوردار است.
- برای نظریه سیاسی، زبان غیردقیق و تفکر تأثیرپذیرفته از شخصیت و فرهنگ، برخلاف نظریه علمی، عامل توسعه ژرف اندیشی‌های سیاسی نو و خلاقانه محسوب می‌شود.
- علم تجربی در پی افزایش شناخت ما از علت و معلول‌ها به شیوه‌ای انباشتی و خطی است، اما پژوهش‌های انسانی، و از جمله آنها نظریه سیاسی، می‌خواهند از طریق تعمیق فهم معنای موضوع مورد پژوهش، بر توانایی داوری ما بیفزایند.
- پیشرفت در علم مبتنی بر افزایش کمی است، اما در نظریه سیاسی پیشرفت به معنای افزایش عمق، روشنی و جامعیت است.
- نظریه علمی در پی واقعیت عینی است و فرض می‌کند که نظریه پرداز می‌تواند ناظر بی‌طرفی باشد که تعصب‌ها و احساسات خود را برون از فرایند تحقیق خود بگذارد. اما برای نظریه پرداز سیاسی، فکر و حس کردن همانند موضوع مطالعه خویش بخش مهمی از فرایند پژوهش او را تشکیل می‌دهد.
- ارزش یک نظریه سیاسی بر مبنای پیش‌بینی‌های اثبات‌پذیر آن نیست بلکه بر مبنای ظرفیت آن برای آگاه‌سازی و روشن کردن زندگی سیاسی است.
- چنین دیدگاهی بخش بزرگی از نظریه سیاسی معاصر را نوعی خوانش و تفسیر متون مهم تاریخ اندیشه سیاسی می‌انگارد. البته ممکن است نظریه پرداز سیاسی به جای تمرکز بر نوشته‌ها، بر زندگی فعال متمرکز باشد، زیرا در این جا نیز نگرش‌ها، عقاید و کردارهای سیاسی همچون متن‌هایی نگریسته می‌شوند که به خوانش انتقادی نیاز دارند.
- دستگاه مفهومی نظریه، کاملاً جدا از عواطف، امیال، انگیزه‌ها، باورها، قضاوت‌ها، منافع و ارزش‌های نظریه پرداز ساخته نمی‌شوند. اما نظریه پردازان علمی که قصد مشاهده عینی و اثبات دارند می‌کوشند تا چنین عواملی را حذف کنند.
- رویکرد تفسیری نزدیکی‌هایی با رویکرد هنجاری دارد، زیرا از این رویکرد، نظریه سیاسی معیارهای هدایت یا تنظیم زندگی سیاسی را بررسی می‌کند و این از طریق مطالعه تفسیری ممکن است.

## ۵. رویکرد ترکیبی

به تدریج و در رویارویی با کاستی های هر یک از رویکردهای یاد شده و برای بهره گیری از دستاوردهای همه آنها و ملاحظه انتقادهایی که نسبت به یکدیگر دارند، شمار پژوهشگرانی رو به فزونی نهاد که کوشیدند ترکیبی از مؤلفه های رویکردهای متفاوت را در شناخت نظریه سیاسی به کار گیرند.

آیزایا برلین در ابتدای دهه ۱۹۶۰ میلادی در پاسخ به کسانی که معتقد بودند نظریه سیاسی در علم سیاست منحل شده است بحث ارزشمندی را مطرح کرد. او تفکیک دو دیدگاه یگانه انگار و تکثرگرا را در تشخیص وضعیت و جایگاه درست نظریه سیاسی تعیین کننده دانست. به رای او افلاتونیان، ارستوگرایان، رواقیان، پیروان آکوئیناس، پوزیتیویست ها، مارکسیست ها و همه آنان که قصد دارند مسائل سیاسی را در قالب اصطلاح های علمی بیان کنند در زمره یگانه انگاران قرار دارند. برای این دسته، غایات انسانی عینی اند، انسان ها همان اند که هستند یا فقط مطابق با قانون های قابل کشف تغییر می کنند؛ نیازها، علایق و وظایفشان را نیز می شود با روش های درست طبیعت گرا، استعلایی یا الهیاتی تثبیت کرد. از این دیدگاه، علوم اجتماعی می توانند آنچه را برای انسان ها خیر است برقرار سازند و مسائل باقی مانده نیز محدود به شیوه های فنی می شود. اما در دسته دیگر کسانی ایستاده اند که کمال انسان را ناممکن می دانند و از این رو، به امکان دستیابی تجربی به هر گونه راه حل نهایی برای ژرف ترین مسائل انسان بدگمان اند (Laslett & Runciman, 1964: 12). برلین توضیح داده است که دسته نخست نظریه سیاسی را فقط شامل فرضیه هایی کاربردی و تبیین های علی برای توضیح آنچه روی می دهد می پندارند که به طور کامل در چارچوب پژوهش تجربی پیش می رود و می تواند از مبانی و ریشه های متافیزیکی و اخلاقی اش جدا شود (16). اما برلین تصریح کرد که نظریه سیاسی با علم سیاسی یا هرگونه پژوهش تجربی دیگر متفاوت است زیرا با حیطه دیگری از پرسش های انسان، و با منشأ، گستره و اعتبار اهداف انسانی سر و کار دارد. از این رو، نظریه سیاسی نمی تواند از ارزیابی اجتناب کند و در عین مقید بودن به تحلیل ایده های خوب و بد باید به بررسی اعتبار آن ایده ها نیز توجه داشته باشد (17). در عین حال، برلین تأکید کرد که نظریه سیاسی همچون هر شکل دیگری از تفکر که با جهان واقعی سر و کار دارد بر تجربه و آزمون تجربی، هرچند به معنایی خاص، متکی است (20).

برلین تلاش اندیشمندانی را که کوشیده بودند سیاست را به قالب علوم طبیعی و روان‌شناسی فردی و اجتماعی درآورند شکسته خورده خواند زیرا به گفته او «مفاهیم سیاسی بخشی از برداشت ما از آن چیزی است که قرار است انسان باشد و این فقط با واقعیت‌های مستند حاصل از علوم طبیعی به دست نمی‌آید و محصول تأمل آگاهانه بر کشف‌های انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی هم نیست، هرچند همه این‌ها برای برداشت درست از سرشت انسان به طور کلی، یا دسته‌های خاصی از انسان‌ها در شرایط خاص، مربوط و بایسته‌اند» (22-23). برلین مقوله‌ها و مفاهیم بنیادینی را که برای تعریف انسان لازمند شامل جامعه، آزادی، درک زمان و تغییر، رنج، شادی، زیایی، خیر و شر، درست و غلط، گزینش، کوشش، حقیقت و توهم دانسته و تأکید کرده است که این‌ها موضوع فرضیه و استقرای علم واقع نمی‌شوند (26)؛ اگرچه چنان‌که از گفته او که بالاتر ذکر شد آشکار است که دستاوردهای علمی را برای شناخت درست‌تر ضروری می‌داند. اکنون با توجه به این‌که برلین، مفاهیم بنیادین یاد شده برای شناخت انسان و ارزش‌های او را در شکل‌گیری آموزه‌های سیاسی تعیین‌کننده دانسته است (28)، می‌شود زمینه‌ای را که تفکر او برای پیدایش رویکرد ترکیبی به نظریه سیاسی ایجاد کرد بهتر دریافت. برلین در زمانه‌ای که علم باوران می‌کوشیدند هرگونه تأمل و نظورزی در عرصه اجتماعی و سیاسی را در تجربه‌گرایی افراطی منحل کنند، با بحثی چندوجهی تأکید کرد که تا "کنجکاوی عقلانی" برای تبیین و توجیه برهانی وجود دارد نظریه سیاسی از میان نخواهد رفت؛ و این "کنجکاوی عقلانی" خواست فهم انگیزه‌ها و دلایل است، نه خواستی که فقط بر پایه علت‌یابی و روابط کارکردی یا امکانات آماری باشد (33).

برخی از پژوهشگران، رویکرد ترکیبی را در تاریخچه‌ای از نظریه سیاسی و به گونه‌ای مطرح کرده‌اند که نشان‌دهنده پیشرفته‌تر بودن آن نسبت به رویکردهای هنجاری و علم‌گرا باشد. برای نمونه اندرو هیوود پس از توصیف رویکرد هنجاری سنتی و سلطه رویکرد پوزیتیویستی در نیمه سده بیستم و افول آن در برخورد با مسائل سیاسی آن روزگار در دهه ۱۹۶۰ و پس از آن، رویکرد ترکیبی مورد نظر خود را بیان کرده است. در این توصیف، آن نوع تحلیل سیاسی که از روش تحقیق علمی استفاده می‌کرد، قصد داشت خط تمایز دقیقی میان واقعیت‌های مستند و ارزش‌ها بکشد و به این ترتیب با دوری از نظریه پرداز هنجاری، به دانش موثق و عینی دست یابد. در حالی که "نظریه سیاسی" دربرگیرنده مطالعه تحلیلی ایده‌ها و مفاهیم، هم به طور هنجاری و هم تبیینی

است (Heywood, 2004: 14). هیوود در زمره پژوهشگرانی قرار می‌گیرد که نظریه سیاسی را نه تنها داری جنبه‌های تبیینی، تحلیلی، بلکه به سبب پرداختنش به غایت‌ها و معانی کنش سیاسی، برخوردار از وجه‌هنجاری می‌دانند (10). از نظر هیوود نظریه سیاسی با تاریخ اندیشه سیاسی نیز پیوند ناگسستنی دارد زیرا معطوف به مطالعه تحلیلی ایده‌هایی است که در مرکز تاریخ اندیشه سیاسی قرار داشته‌اند.

در نوشته‌های برخی از باورمندان به رویکرد ترکیبی به نظریه سیاسی، تجمیع جنبه‌های روش‌شناختی بیشتری را می‌شود ملاحظه کرد. مارک فیلیپ (Mark Philp) در مقاله‌ای که برای توضیح نسبت میان نظریه سیاسی و تاریخ نگاشته، تعریفی از نظریه سیاسی به دست داده که دربرگیرنده جنبه‌های هنجاری، تبیینی، تحلیلی، فهم تاریخی و انتقادی است. به رای او نظریه سیاسی تأمل نظام مندی است بر سرشت سیاست، عوامل علی‌ثبات و تغییر سیاسی، چارچوب نهادی‌ای که در آن انواع معینی از کنش سیاسی تداوم می‌یابد، و ارزش‌ها و اهدافی که کنش و سازماندهی سیاسی ممکن است متحقق کند و شرایطی که تحقق این اهداف را ممکن می‌کند (Leopold & Stears, 2008: 129). آشکار است که چنین تعریفی، همان‌گونه که خود فیلیپ نیز تصریح کرده، برخلاف دیدگاه‌های تقلیل‌گرا، نظریه سیاسی را داری ابعاد متکثری در بررسی سیاست دانسته است (136). فیلیپ به نقش تعیین‌کننده زمینه تاریخی در فهم متون و ایده‌های سیاسی و اهمیت آن در نظریه پردازی سیاسی نیز توجه داشته است (137-138)؛ بخشی از نظریه سیاسی معطوف به تحلیل امکان‌های سیاسی است. منظور از "تحلیل" در این جا "فهم" تعامل میان مؤلفه‌هایی چون انگیزه‌های فردی، فرهنگ سیاسی، نهادها و پیش‌شرط‌های ساختاری است که همه زیر تأثیر گذشته تاریخی قرار دارند. افزون بر این، پیشینه تاریخی را برای تعمیم‌های نظریه پردازی بایست چونان آزمایشگاهی در نظر داشت (130). فیلیپ این را نیز تشخیص داده که نظریه پرداز سیاسی باید نگرشی انتقادی به زبانی داشته باشد که قرار است در آن به بیان و توصیف و ارزیابی ارزش‌ها، نهادها، کردارها و پیشینه سیاسی بپردازد (146).

در پایان لازم است به نگرش گفتمانی و تکثرگرا درباره نظریه سیاسی نیز اشاره شود که در تقویت رویکرد ترکیبی نقش داشته است. بیکو پارک (Bikhu Parekh) در مقاله "نظریه پردازی درباره نظریه سیاسی"، اشاره کرده است که در دهه ۱۹۵۰ و حتا در دهه ۱۹۶۰ از آن رو که نظریه سیاسی، کاملاً هنجاری، یا تجربی-هنجاری و به منزله پژوهش "آمیخته" تعریف می‌شد، آن را از لحاظ منطقی ناخالص و در نتیجه نامعتبر

می دانستند (O'Sullivan, 2000: 257). او با توضیح این که در پاسخ به پرسش از سرشت و وظیفه نظریه سیاسی، انواع نگرش مونیستی و پلورالیستی، ذات باور، التقاط گرا، بسته و بی نهایت گشوده مطرح شده است، تأکید کرده که هیچ راه واحدی برای پرداختن نظریه سیاسی وجود ندارد. البته این گونه هم نیست که هر راه پرداختن به آن، به خوبی و توضیح دهندگی راه دیگر باشد (245). پارک پیش نهادن تعریف ذات باور از نظریه سیاسی و متکی کردن آن بر مفهوم "سرشت بشر" را که مفهومی بی تاریخ و از لحاظ فرهنگی خنثاست، رد کرده است. به رای او، اتخاذ نگرش وحدت گرا و همگن درباره نظریه سیاسی نادرست است زیرا مبنای تاریخی و فلسفی ندارد و راه تخیل را می بندد. نظریه سیاسی می تواند اشکال فهم و شیوه های متفاوتی داشته باشد. پارک نظریه سیاسی را نه به منزله رشته علمی بلکه چون گفتمان می بیند، که همچون مکالمه ای انتقادی میان اشکال متفاوت آن در جریان است. اما او یادآوری کرده است که با وجود شیوه های متفاوت، نظریه باید معیارهای حداقلی معینی داشته باشد تا نظریه سیاسی شناخته شود؛ باید به جنبه سیاسی مناسبات انسان به آن معنا که به طور عادی می فهمیم مربوط باشد یا نشان دهد که چرا نگرش ما نسبت به سیاست باید بازبینی شود (247-249).

پارک با تکیه بر مبانی فکری یاد شده، جدایی نظریه سیاسی و علم سیاست را نقد و تصریح کرده است که این دو به هم نیاز دارند، هیچ یک خودکفا و مستقل و در تقدم منطقی نسبت به دیگری نیست و رابطه شان ضرورتاً دیالکتیکی است. نتیجه چنین دیدگاهی این است که راه دستیابی به نظریه رضایت بخش برای زندگی سیاسی به هم پیوند دادن نظریه سیاسی و علم سیاسی است. بر این اساس، رویکرد ترکیبی او دارای این مؤلفه هاست:

- ارزش ها و بصیرت اخلاقی برای نظریه سیاسی محوریت دارد اما شناخت و اعتبارسنجی آن نباید بر مبنای ذات باوری تفکر مبتنی بر "سرشت بشر" و "وجدان/خودفهمی اجتماعی" باشد. زیرا اولی به کلی باوری انتزاعی و غیرتاریخی می انجامد و دومی برعکس به نوعی محلی گرایی فرهنگی و پوزیتیویسم اخلاقی. به جای این ها نیاز به گفت و گو میان سنت های فرهنگی متفاوت و رسیدن به اصول حداقلی تنظیم کننده وجود دارد (249).

- نظریه سیاسی باید با تکیه بر توضیح تبیینی منسجم پدیده های زندگی سیاسی، رابطه نظام مندی میان آنها برقرار کند و از توضیح خود، با استفاده از دلایل اشتراک پذیر بیناشخصی و شواهدی که با تجربه قابل تأیید باشند دفاع کند (250).

## ۶. نتیجه گیری

با تأمل در مطالب مقاله می شود دید که هریک از رویکردهای یاد شده نقاط قوت و ضعف خاص خود را دارد که لازم است در نظریه پردازی سیاسی مورد توجه قرار گیرد. چنان که ملاحظه شد، هیچ مبنای استدلالی و توجیه متقنی برای این که کار نظریه سیاسی به یکی از رویکردها تقلیل داده شود وجود ندارد. در توصیف ها و انتقادهای مطرح شده پیرامون هر رویکرد، با کارایی ها و ناکارآمدی هایی مواجه می شویم که لازم است در نظریه پردازی سیاسی به درستی دیده شوند. اما هیچ یک از این کارآمدی ها و ناکارآمدی ها، توجیهی برای کنار نهادن کامل یک رویکرد و اتکای محض بر دیگری نیست. فارغ از مجادله های روی داده میان رویکردهایی که به طور تاریخی در رقابت با یکدیگر شکل گرفته اند می شود نگاه نقادانه تر و دقیق تری به مجموع آنها افکند. در واقع رویکرد ترکیبی نیز با فهم همین نکته کوشیده است از دیدگاه فراخ تری به نظریه سیاسی بنگرد و از حذف ناموجه بخشی از امکانات موجود در رویکردهای رقیب فاصله بگیرد. از این منظر، نظریه پرداز سیاسی بر اساس این که قصد کند کدام بخش یا بخش ها از گستره "امر سیاسی" را به مطالعه درآورد، از توصیف، تبیین، تحلیل، تفسیر، ارزیابی، نقد و تجویز و ترکیب های متفاوتی از این کنش ها بهره می گیرد. نظریه سیاسی می تواند معطوف به نهادها، فرایندها، رخدادها و کنش های سیاسی باشد و همچنین می تواند به بررسی هرگونه تأثیرپذیرفتگی از چنان فرایندها و کنش هایی پردازد و در هریک از این موارد بخشی از روش های یاد شده را در دستور کار خود قرار دهد.

## پی نوشت

- ۱ برای مطالعه درباره "امر سیاسی" به منزله موضوع "نظریه سیاسی"، بنگرید به: مصلح، پگاه، امکان نظریه پردازی سیاسی در جهان امروز: در پرتو شناخت گسترده و وجه وجودی امر سیاسی، جستارهای سیاسی معاصر، سال نهم، ش ۴، زمستان ۱۳۹۷
- ۲ دقیقاً برخلاف نظر لئو اشتراوس که فقط "فلسفه سیاسی" را موجه می دانست و اصطلاح "نظریه سیاسی" را بی ارزش و دچار تضاد درونی می انگاشت.



کاوشی در چهار رویکرد معاصر به «نظریه سیاسی» ۱۰۵

۳ برخی از اندیشمندان قواعدی را برای چنین رویکردی برشمرده اند که اگرچه کمک کننده است، برای پژوهش ما کافی به نظر نمی رسد. برای نمونه لشک کولاکوفسکی چهار قاعده رویکرد پوزیتیویستی را این گونه ذکر کرده است: نخست "پدیده گرایی" (phenomenalism) به معنای محدود کردن پژوهش فقط به آنچه به تجربه درمی آید. دوم، "نومینالیسم" و تمرکز بر مصداق ها و فکت های منفرد. سوم، نفی احکام ارزشی و دانش مبتنی بر گزاره های هنجاری. چهارم، باور به وحدت بنیادین روش علمی (Bryant, 1985: 2-6).

۴ البته باید توجه داشت که این نویسنده در بسیاری از سطرهای کتاب خود، نظریه سیاسی را با فلسفه سیاسی یکسان فرض کرده و گاه از فلسفه سیاسی به جای نظریه سیاسی، و از فیلسوف به جای نظریه پرداز سیاسی استفاده کرده است (James, 1976: 3-4).

### کتابنامه

- Barry, Norman (1995), *An Introduction to Modern Political Theory*, Third Edition, London: Macmillan
- Bottomore, Tom (2003), *The Frankfurt School and its Critics*, New York: Routledge
- Brecht, Arnold (1959), *Political Theory: The Foundations of Twentieth Century Political Thought*, Princeton University Press
- Bronner, Stephen Eric (1997), *Twentieth Century Political Theory*, New York: Routledge
- Bryant, Christopher G. A (1985), *Positivism in Social Theory and Research*, London: Macmillan
- Buckler, Steve (2011), *Hannah Arendt and Political Theory: Challenging the Tradition*, Edinburgh University Press
- Dahl, Robert (2006), *A Preface to Democratic Theory*, University of Chicago Press
- Dryzek, John S & Honig, Bonnie (eds.) (2006), *The Oxford Handbook of Political Theory*, Oxford University Press
- Glynos, Jason and Howarth, David (2007), *Logics of Critical Explanation in Social and Political Theory*, New York: Routledge
- Heywood, Andrew (2004), *Political Theory: An Introduction*, Third Edition, New York: Palgrave Macmillan

- James, Elizabeth M (1976), *Political Theory: An Introduction to Interpretation*, Chicago: Rand McNally College Publishing Company
- Laslett, Peter & Runciman, W. G. (eds.) (1964), *Philosophy, Politics and Society*, Oxford: Basil Blackwell
- Leopold, David & Stears, Marc (2008), *Political Theory: Methods and Approaches*, Oxford University Press
- Newman, Saul (2005), *Power and Politics in Poststructuralist Thought: New Theories of The Political*, New York: Routledge
- O'Sullivan, Noel (2000), *Political Theory in Transition*, London: Routledge
- Park, Jin Y. ed (2009), *Comparative Political Theory and Cross-Cultural Philosophy: Essays in Honor of Hwa Yol Jung*, Lanham: Lexington Books
- Pettit, Philip. ed (1991), *Contemporary Political Theory*, New York: Macmillan
- Sembou, Evangelia (2013), *Political Theory: The State of the Discipline*, Cambridge Scholars Publishing
- Thiele, Leslie Paul (2002), *Thinking Politics: Perspectives in Ancient, Modern, and Postmodern Political Theory*, Second Edition, New York: Chatham House Publishers
- Vincent, Andrew (2004), *The Nature of Political Theory*, Oxford University Press
- White, Stephen K & Moon, J. Donald (eds.) (2004), *What Is Political Theory*, London: SAGE Publications
- Wilson Nightingale, Andrea (2004), *Spectacles of Truth in Classical Greek Philosophy: Theoria in its Cultural Context*, Cambridge University Press